

## يك روز

## در زندگانی خيام

خورشید کمند صبح بر بام افکند  
می خور که منادی سحر که خیزان  
کبخسرو روز باده در جام افکند  
آوازه « اشر بوا » در ایام افکند  
برخیز زیرا خورشید که ستارگان را پیشاپیش خود گریزانده بود اینک شب را  
نیز از پهنه آسمان رانده تیری از نور بر باروی کاخ سلطان افکنده است .

آمد سحری ندا ز میخانه ما  
برخیز که پر کنیم پیمانہ ز می  
کای رند خراباتی دیوانه ما  
ز آن پیش که پر کنند پیمانہ ما  
پیش از آن که شبح صبح کاذب بمبرد گویی آوازی از درون میکند به گوشم رسید  
که میگفت اینک درون پرستشگاه آماده شده است . چرا پرستنده خواب آلود در بیرون  
درنگ میورزد ؟

دانی که سپیده دم خروس سحری  
یعنی کسه نمودند در آئینه صبح  
هر لحظه چرا همیکنند نوحه گری؟  
کاز عمر شبی گذشت و تو بیخبری  
چون خروس بانگ برداشت آنان که برابر میکند ایستاده بودند به فریاد گفتند  
حالی در را بکشا. میدانی که ما برای ماندن چقدر کم وقت داریم و یک بار که رفته باشیم دیگر  
نمیتوانیم باز گردیم .

اکنون که جهان را به خوشی دسترسی است  
هرزنده دلی را سوی صحرا هوسی است

بر هر شاخی طلوع موسی دستنی است در هر چمنی خروش عیسی نفسی است  
 اکنون که سال نو آرزوهای گذشته را باردیگر زنده میکنند روح فکور مشتاق  
 آن میشود که یکچند در مکانی که شاخ ید بیضا مینماید و از زمین دم عیسی برمیآید به  
 تنهایی بگذرانند .

## ۵

روزی است خوش و هوانه گرم است و نه سرد  
 بلبل به زبان پهلوی با گل زرد  
 فریاد همینند که «می باید خورد»  
 داود لب از سرود بسته است اما بلبل همچنان به گلیانك پهلوی به گل زرد «می  
 می می سرخ می» میگوید تا مگر گونه پریده رنگ او را سرخگون کند.

## ۶

وقت سحر است خیزای مایه ناز  
 کانه‌ها که به جای اند نپایند کسی  
 نرمك نرمك باده ده و چنگ نواز  
 و آنها که شدند کسی نمیآید باز  
 بیاجام را پرکن و جامه زمستانی توبه خویش را در آتش بهار بیفکن . راهی که  
 مرغ زمان باید به پرواز طی کند بسی کوتاه است و هم اینك مرغ هوا گرفته است.

## ۷

چون میگذرد عمر چه بغداد و چه بلخ  
 می نوش که بعد از من و توماء بسی  
 پیمانان چو پر شود چه شیرین و چه تلخ  
 از سلخ به غره آید از غره به سلخ  
 چه در نیشابور و چه در بلخ چه این که جام از شهد شیرین پر شود یا از زهر تلخ ،  
 شراب زندگی دائماً قطره قطره فرو میچکد و برگهای زندگی لاینقطع یسکان یکان  
 فرو میافتند .

## ۸

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد  
 انصاف مرا ز غنچه خوش میآید  
 بالای بنفشه در چمن خشم گیرد  
 کاو دامن خویشتن فراهم گیرد  
 تو میگوئی «هر بامداد هزاران گل همراه میآورد.» درست میگوئی ولی گلهای  
 دیروز کجا می رود؟ همانا این نخستین ماه تابستان که گل را به جهان میآورد در عوض جمشید  
 و کیقباد را از جهان خواهد ربود .

## ۹

تا در تن توست استخوان و رگ و پی  
 گردن منه ار خصم بود رستم زال  
 از خانه تقدیر منه بیرون پی  
 منت مکش ار دوست بود حاتم طی  
 اما بگذر ار ایشان را بر باید ما را بر کیقباد بزرگ یا کیخسرو چه کار ؟  
 بگذار زال و رستم هر چه میخواهند عربده کنند یا حاتم صلاهی دعوت به شام در بدهد .

## ۱۰

من هیچ ندانم که مرا آن که سرشت  
 رودی و بتی و باده می بر لب کشت  
 از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت  
 این هر سه مرا نقد تو را نسیه بهشت  
 خوش است چمنی خرم و دور دست آنجا که کشتزار به بیابان می پیوندد و نام سلطان  
 و غلام فراموش شده است . اگر چنین رامشگاهی برای من فراهم شود بر سلطان محمود و تخت  
 زرینش نیز غبطه نخواهم خورد .

## ۱۱

گر دست دهد ز مغز گندم نانی  
 با ماهرخی نشسته در ویرانی  
 وز می دومنی ز گوسفندی رانی  
 عیشی بود آن نه حد هر سلطانی  
 کتاب شعری باشد و سایه درختی با کوزه می شراب و گرده می نان و توپهلوی من  
 در بیابان باشی و آواز بخوانی بیابان بهشت میشود .

## ۱۲

گویند مرا « بهشت با حور خوش است »  
 این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار  
 من میگویم که آب انگور خوش است  
 کاوازه دل شنیدن از دور خوش است  
 برخی آرزوی نعمتهای این جهان را دارند و برخی برای فرارسیدن بهشت آه  
 میکشند . هان تو نقد را بگیر و نسیه را بهل و به غرش یک طبل دور دست اعتنائی مکن .

## ۱۳

ز آن پیش که غمهاش شبیخون آرند  
 تو زر نبی ای غافل نادان که تو را  
 فرمای بتا تا می گلگون آرند  
 در خاک نهد و باز بیرون آرند  
 برخی دانه زر را عزیز داشتند و برخی دیگر آن را مانند باران برابر بادها افکندند  
 ولی هیچیک از این دو گروه به خاک زرین تبدیل نیافتند تا پس از دفنشان مردمان بخواهند  
 که ایشان را بار دیگر از زیر خاک بر آورند .

## ۱۴

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر  
 و آنگاه بر آن سبزه دمی چون شبنم  
 باغ طربت به سبزه آراسته گیر  
 بنشسته و بامداد برخاسته گیر  
 هر امیددی که مردمان در این جهان دل بدان میبندند خاکستر میشود . و اگر هم  
 بر آورده شود مانند برف ناچیز که روی چهره خاک آلود بیابان یکی دو ساعت کوتاه بیشتر  
 نمیشیند ناپایدار است و بزودی نابود میگردد .

## ۱۵

این کهنه رباط را که عالم نام است  
 بز می است که و اما نده صد چشمیدانست  
 آرامگه ابلق صبح و شام است  
 قصری است که تکیه گاه صد بهرام است

بیندیش در این کاروانسرای ویران که درهای دوگانه اش عبارت از شب و روز است چگونه سلطان پس سلطان باشکوه تمام در مهلت يك ساعته مقرر خویش ماند و سپس بی درنگ باز به راه افتاد .

## ۱۶

آن قصر که بهرام در او جام گرفت  
بهرام که گور میگرفت او همه عمر  
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت  
بنگر که چگونه گور بهرام گرفت  
میگویند کاخهایی که جمشید در آن میباید و خوش مینوشتید . اکنون زیستگاه شیر  
وسوسمار شده است و گور خراب بر سر آن شکارچی زبردست بهرام لگدمیزند ولی نمیتواند خواب  
او را بشکند .

## ۱۷

در هردشتی که لاله زاری بوده است  
هرجا که بنفشه از زمین میروید  
آن لاله ز خون شهریاری بوده است  
خالی است که بر روی نگاری بوده است  
من گاهی گمان میکنم که سرخترین گل از آنجا میشوند که خون يك قیصر مدفون  
ریخته شده است و هر سنبلی که باغ ، پیکر خویش را بدان میاراید از سری که روزگاری زیبا  
بود در دامان او افتاده است .

## ۱۸

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است  
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی  
گویی ز خط فرشته خوئی رسته است  
کان سبزه ز خاک ماهروئی رسته است  
همچنین این گیاه که جان نو گرفته است و رنگ لطیفش کنار این نهر را که ما پهلوی  
آن آریمد ایم سبزپوش کرده است هان بر آن به نرمی تکیه کن ، زیرا چه کسی میداند این  
سبزه از کدام لپی که روزگاری زیبا بود میروید ؟

## ۱۹

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم  
فردا که از این دیر فنا در گذریم  
و این يك دم عمر را غنیمت شمريم  
با هفت هزار سالگان همسفریم  
آمای محبوب من جام می را پر کن زیرا این جام امروز را از افسوسهای گذشته  
و ترسهای آینده پاک میکند . اما فردا همانا فردا ممکن است من خود با هفت هزار سالی که  
دیروز پایان یافت همراه شده باشم .